



مصاحبه‌ی دیگری با رائول ونه‌گم بر محور جنبش جلیقه‌زرها

بهروز صفدری

www.behrouzsaftdari.com

رائول ونه‌گم، نویسنده‌ی بلژیکی تبار، فیلسوف و پژوهشگر تاریخ قرون وسطا، همچنان بر سر حرفِ خود ایستاده است: تغییر اوضاع فقط وابسته به خواست خود ماست. ونه‌گم، این چهره‌ی انترناسیونال سیتواسیونیست (IS) — که از ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۲، به مقابله با فرمان‌روایی کالا و «کار از خودبیگانه» و ستایش از «خودگردانی عمومی» پرداخت، در تمام عمرش از رسانه‌های بزرگ فاصله گرفته است. او که چندین دهه پیش، با نام مستعار رگتب (Ragteb)، فراخوانی به اعتصاب سرکش و اختلال‌گری منتشر کرد، امروز با شور و شوقی آشکار به خیزش جلیقه‌زرها و ایجاد «زاد»ها (مناطق دفاعی) می‌نگرد؛ و در بیرون از اروپا، در چیاپاس و روزآوا اشکالی از یک بدیلِ رهایی‌بخش می‌یابد. او که همواره یقین داشته که از صندوق‌های رأی‌گیری هیچ راه‌چاره‌ای بیرون نخواهد آمد، حالا در آخرین کتابش (فراخوان به زندگی علیه جباریت دولتی و کالایی)، با عزمی راسخ‌تر از همیشه ورق زدن و فراگذشتن از “انسان اقتصادی” Homo oeconomicus و دفاع از کلیتِ زندگی را هنوز ممکن می‌داند. با او مصاحبه‌ی زیر را انجام داده‌ایم.

شما در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ نوشتید که واژه‌های «کمونیسم»، «سوسیالیسم» و «آنارشیسیم» دیگر چیزی جز «بسته‌بندی‌هایی خالی و یکسره منسوخ، نیستند. اما این سه نام به انسان‌ها امکان داد تا رهایی و پایان استعمار را به امری قابل‌تصور تبدیل کنند. به جای آن‌ها چه می‌توان نشانند؟

در سال ۲۰۰۰، مدت‌ها بود که ایده‌ئولوژی، مضمونی که مارکس خصلتِ دروغین‌اش را افشا کرده بود، این مفاهیم را که برآمده از آگاهی پرولتری و اراده‌ی رهایی‌یابی بودند از جوهره‌شان تهی ساخته و به علم و کتل‌هایی تبدیل کرده بود که دست‌اندرکارانِ بوروکراسی سندیکایی و سیاسی هوا می‌کردند. مبارزه‌های بر سر قدرت خیلی زود جایگزینِ دفاع از دنیای کارگری شده بود. می‌دانیم که چگونه نبرد در راه پرولتاریا به سوی دیکتاتوری‌بی‌چرخید که علیه او و به نام او اعمال و اجرا شد. کمونیسم و سوسیالیسم این را در عمل نشان دادند. همین بلا بر سر آنارشیسیم انقلابِ اسپانیا آمد — منظورم فراکسیون‌هایی از CNT و FAI است که با ژنرالیتاتِ کاتالونیا همدست شدند^۱. کمونیسم، سوسیالیسم و آنارشیسیم، وقتی مصرف‌گرایی حتا پوششِ ایده‌ئولوژیک‌شان را هم به ورطه‌ی فنا کشاند، به مفاهیمی به‌راحتی درب و داغان‌شده تبدیل شدند. فعالیتِ سیاسی به یک نوحه‌پروری تبدیل شد، ایده‌ها دیگر چیزی جز نبودند جز اجناسی که برگه‌های تبلیغاتی سوپرمارکتی به فروشِ ترفیعیِ آن‌ها دامن می‌زنند. فنون تبلیغاتی بر قاموس سیاسی چیرگی یافت و، همان‌طور که می‌دانیم، چپ و راست را به هم آمیخت. وقتی در یک سو مسخرگی انتخابات را می‌بینیم که در تصرفِ دموکراسیِ توتالتری است که مردم را کودن

۱. در سپتامبر ۱۹۳۶، دو ماه پس از قیام ناسیونالیستی، چندین نفر از مبارزان CNT، سندیکای آنارشیتست، به هیئت دولتِ «ژنرالیتاتِ (Generalitat de Catalunya) پیوستند.

فرض می‌کند، و در سوی دیگر جنبش جلیقه‌زرها را که برچسب‌های ایده‌ئولوژیک، مذهبی، سیاسی، را به ریشخند گرفته و سرکرده‌ها و نماینده‌هایی را که از طریق دموکراسی مستقیم مجمع‌ها نیابت نگرفته باشند رد می‌کند و عزم راسخ خود را برای پیش‌بردن شَم و معنای انسانی تصدیق و تصریح می‌کند، پس حق داریم به خود بگوییم که ما دیگر این همه ملغمه‌ی ایده‌ئولوژیک را که باعث این همه خون‌ریزی شده، و در بهترین حالت به دستاوردهایی اجتماعی انجامیده که حالا دیگر اوراق شده‌اند، به پیشیزی نمی‌گیریم!

آخرین کتاب شما درست با عباراتی بر سر همین جنبش جمع‌بندی شده است. شما از احساس «خشنودی» خود و این‌که سرانجام «خیال‌تان بی‌نهایت راحت شده» سخن گفته‌اید. این شور و اشتیاق شما دقیقاً حاوی چیست؟

این اشتیاق گویای هیچ چیزی بیش‌تر یا کم‌تر از همان نیست که در کتاب **فراخوان به زندگی** تصریح کرده‌ام: «از زمان جنبش اشغال اماکن در ماه مه ۱۹۶۸ تا کنون، در نظر بسیاری — که شامل دوستانم نیز می‌شود — من آدمی هستم با یک خوش‌بینی ریشه‌کن نشدنی که ترجیح بدهایم عقل از سرم پرانده است. این لطف دوستانه را بر من روا دارید که بدانید هیچ اهمیتی برایم ندارد که حق با من باشد یا نباشد وقتی یک جنبش شورشی (و نه هنوز انقلابی، که مانده تا به آن برسد) آن اعتمادی را تحکیم می‌کند که من همواره به کلمه‌ی آزادی داشته‌ام، همان کلمه‌ای که این‌همه به ابتدال و به فساد کشانده شده و «تا مغز استخوان» اش گندیده است. چرا باید دلبستگی امعاء و احشایی من به آزادی نگران چیزهایی چون عقل و بی‌عقلی، پیروزی و شکست، امیدواری یا سرخوردگی باشد حال آن‌که

مراد من فقط این است که در هر لحظه این آزادی را از چنگِ آزادی‌های تجارت و طعمه‌جویی، که قاتل آن‌اند، بیرون آورم و آن را به زندگی، که منبع تغذیه‌ی آن است، بازگردانم؟». من از دیرباز، از زمان نوجوانی‌ام تا کنون در رؤیای چنین لحظه‌ای بوده‌ام. پنجاه سال پیش نیز همین الهام‌بخش من بود در نوشتن رساله‌ی زندگی‌دانی برای استفاده‌ی نسل‌های جوان. هیچ چیز نمی‌تواند احساس خوش‌بختی مرا از گرمی داشتن جلیقه‌زرها از من بگیرد، جلیقه‌زردهایی که چندان نیازی به خواندن رساله‌ی زندگی‌دانی نداشته‌اند تا بتوانند به عمل در آوردن شاعرانه‌اش را نشان دهند. چگونه می‌توان از آنان، به نام انسانیتی که مصمم‌اند تا از چنگال هر نوع بربریتی آزادش سازند، سپاس‌گزاری نکرد؟

شما در برابر دموکراسی پارلمانی دموکراسی مستقیم بنیان‌یافته بر مجمع‌ها را قرار می‌دهید. امری که الزاماً ما را به یاد مورای بوکچین می‌اندازد. هرچند انترناسیونال سیتواسیونیست او را «ابله التقاطی» توصیف کرده بود؛ اما، دست‌کم، دو نکته شما را از هم جدا می‌کند: اصل اکثریت و موضوع قدرت. بوکچین بر این باور بود که فقط قانون مبتنی بر اکثریت دموکراسی را میسر می‌سازد و این‌که در پی اجماع و اتفاق آرا بودن به یک «اقتدارگرایی حيله‌گرانه» منجر می‌شود؛ او همچنین بر این نظر بود که الغای قدرت اقدامی «پوچ و عبث» است و فقط باید «شکل انضمامی نهادینه‌ی رهایی‌بخشی» به آن داد...

دست‌کم گرفتن بوکچین و اهمیت زیست‌بوم (اکولوژی) اشتباه بود. این یگانه اشتباه من و یگانه اشتباه انترناسیونال سیتواسیونیست نبود. اما این اشتباه علتی دارد. این علت در خلط معنا (که رساله هم از آن مبرا نیست)

میان انتلکتوالیته و آگاهی از خویشتن و از جهان، میان هوشمندی برخاسته از سر و مغز و هوشمندی برخاسته از دل و قلب نهفته است. رویدادهای اخیر کمک می‌کنند تا مضمونِ انتلکتوالیته را روشن‌سازیم. جلیقه‌زردها، که در برابر دولت مصرانه شعار «ما اینجاییم، ما اینجاییم» سر می‌دهند، لرزه به جانِ نخبگانِ انتلکتوئل انداخته‌اند، نخبگانِ انتلکتوئل [روشنفکر]ی از هر قماش، چه ترقی‌خواه و چه محافظه‌کار، که اندیشیدن به جای دیگران را رسالت خود می‌دانند. پس چه جای تعجب اگر فرقه‌گرایان مکتب چپ‌گرایی و «نقدِ نقادانه»^۲ شتابزده از بلندای تکبرشان جلیقه‌زردها را به باد تمسخر بگیرند! این آدم‌های نتراشیده و نخراشیده دیگر کی هستند؟ یک مشت کله‌پوکِ بی‌برنامه و بی‌اندیشه. هوی، بس کنید! این کارگران، دهقانان، کاسب‌کاران خرده‌پا، صنعت‌کاران، دارندگان شرکت‌های کوچک، بازنشستگان، آموزگاران، بی‌کاران، زحمت‌کشان از رمق افتاده بر اثر تقلا در یافتنِ دستمزد، تهیدستان بی‌سرپناه، محصلانِ بی‌مدرسه، ماشین‌دارانی که مدام باید عوارض سوخت و بزرگراه بپردازند، وکلا، پژوهندگان علمی؛ در مجموع، همه زنان و مردانی هستند که در برابر بی‌عدالتی و نخوتِ این مردگانِ زنده‌نمایی که بر ما حکومت می‌کنند سر به شورش برداشته‌اند. زنان و مردانی در هر سن و سال ناگهان از صورت یک توده‌ی رمه‌وار به هم‌چسبیده بیرون آمدند و بعبع کردنِ گله‌های اکثریت ساکت را ترک کردند. این‌ها، [چنان‌که حکومت‌گران می‌گویند] مردمِ هیچ و پوچ نیستند، بلکه مردمی هستند که به هیچ و پوچ فروکاسته شده‌اند و از این امر آگاهی یافته‌اند. و یک برنامه‌ی مشخص دارند: برقرار ساختنِ اولویت‌شان و منزلتِ انسانی از طریقِ درهم‌شکستنِ نظامِ سودمحوری که زندگی

۲. مارکس و انگلس در ۱۸۴۵ جزوه‌ای منتشر کردند با عنوان خانواده‌ی مقدس و عنوانِ فرعیِ نقدی بر نقدِ نقادانه علیه برونو باوئر و شرکا.

و سیاره را تار و مار کرده است.

عرصه‌ی شورشِ آنان واقعیتِ زیسته است، واقعیتِ یک دستمزد، یک مستمری ناچیز، یک حقوقِ بازنشستگیِ ناکافی، یک زندگانیِ بیش‌ازپیش بی‌ثبات، که بخشِ زندگیِ واقعی در آن مدام کمیاب‌تر می‌شود. این واقعیت با ژیمناستیکِی از ارقام که در صدر جامعه اجرا می‌شود برخورد می‌کند. اگر در ظرافتِ محاسباتِ چیزی هست که قوه‌ی ادراک را سردرگم می‌کند، در عوض نتیجه‌ی نهاییِ سادگیِ مثال‌زدنی و تکان‌دهنده‌ای دارد: به صدقه‌ای که مراجع دولتی (که هزینه‌شان را خودتان می‌پردازید) به اعطای آن رضایت داده‌اند قناعت کنید و سعی کنید، به‌عنوان شهروندانی که به آمارِ حسابداری‌کننده‌ی تعداد بیش از حدِ سالمندان و سایر حلقه‌های تضعیف‌کننده‌ی زنجیره‌ی انتفاعی احترام می‌گذارند، هر چه زودتر بمیرید. این دوری و فاصله میان زندگی و بازنمودِ انتزاعی‌اش امروزه امکان می‌دهد تا بهتر بفهمیم انتلکتوالیته چیست. یعنی این که انتلکتوالیته نه فقط به‌هیچ‌رو عنصری ماهویِ طبیعتِ انسان نیست بلکه پیامدی از غیرطبیعی شدن و زدوده شدنِ طبیعتِ اوست. این عارضه حاصلِ پدیده‌ای تاریخی است، یعنی گذر از جامعه‌ای مبتنی بر یک اقتصادِ برجینی^۳ به یک نظامِ عمدتاً زراعی برپایه‌ی استثمارِ طبیعت و انسان توسط انسان. پیدایش دولت - شهرها و توسعه‌ی جوامع ساختاریافته به صورت طبقه‌ی مسلطِ حاکم و طبقه‌ی زیر سلطه، تن آدمی را نیز تابع همین تقسیم‌بندی کرد. سرشتار پایگانی یا سلسله‌مراتبیِ پیکره‌ی اجتماعی، مرکب از سروران و بردگان، طی قرن‌ها با یک تکثیرِ انقسام scissiparité که بر تن انسان عارض می‌شود همراه است. سر - رئیس و سرکرده - کارش حکومت کردن بر

۳. cueillette: چیدن بار و بر رستنی‌ها که همراه با شکار و ماهیگیری، شاخص شیوه‌ی معاش انسان در دوران پیشاکشاورزی است. من در ترجمه‌هایم معادل «برجینی» را برای این مفهوم به کار می‌برم.

بقیه‌ی اعضای بدن است. روح کل، چه آسمانی و چه زمینی، رام کردن، کنترل کردن، سرکوب کردنِ رانه‌های حیاتی را به همان سان برعهده دارد که کشیش و پادشاه اقتدارشان را بر برده تحمیل می‌کنند. سر کارکردِ دماغی و انتلکتوئلی را — که امتیازِ سروران و اربابان است — برعهده دارد و قوانین‌اش را بر کارکردِ دستی — که فعالیتِ مخصوصِ بردگان است — دیکته می‌کند. ما هنوز داریم بهای این وحدتِ ازدست‌رفته را می‌پردازیم، گسستی که تنِ فردی و جسمانی را به جنگی دائمی با خودش می‌کشاند. هیچ‌کس از این از خودبیگانگی در امان نیست.

از هنگامی که طبیعتِ تقلیل‌یافته به یک ابژه‌ی کلایی، به عنصری تبدیل شده که (به همان سان که زن) سرشتی خصمانه، خوفناک و قابل‌تحقیر دارد، همه‌ی ما دستخوش این ملعنتی هستیم که تنها انقلابی بازطبیعی شده، بشریتی همزی با همه‌ی شکل‌های حیات، خواهد توانست آن را ریشه‌کن سازد. قابل‌توجه آن‌هایی که از یاهه‌گویی‌های اکولوژیسم به تنگ آمده‌اند! تا همین چندی پیش، بودند کارگر‌گراهایی آن‌قدر هالو یا آن‌قدر حقه‌باز که مجسمه‌ی پرولتر را بر سکوی افتخار بنشانند، انگار نه انگار که بر پرولتر داغ‌ذلتی نهاده شده که فقط یک جامعه‌ی بی‌طبقه ره‌اشدن از آن را میسر خواهد ساخت. امروزه کی از این کارکردِ انتلکتوئلی که یکی از دلایل اصلیِ بینوایی^۴ و جودی و عدم‌فهمِ خویش و جهان است به‌خود می‌بالد؟ همان کسانی در کمین اعمالِ قدرتی نشسته‌اند و بو می‌کشند، نامزدهای احراز مقام آقا بالا سری، آن‌هایی که می‌خواهند نقشِ گورو^۵ ایفا کنند. وقتی جنبشی امتناعِ رادیکال از سرکرده‌ها و نمایندگان را مطالبه می‌کند که از

۴. misère: گرچه برای این کلمه من نیز اغلب معادل "فقر و فلاکت" را که در ترجمه‌های فارسی متداول است به کار می‌برم، اما از معادل "بینوایی" هم، که درست‌تر و دقیق‌تر است، گاهی استفاده می‌کنم تا کم‌کم جا بیفتد.

۵. gourou: مرشد، مراد، مرجعیت. برای بررسی جامع‌تر این مفهوم، رک به بخش "مرید و مرادبازی" در کتاب "فرنج‌توری و آواتارهایش".

سوی افراد تشکیل‌دهنده‌ی مجمعی برپایه‌ی دموکراسی مستقیم و کالت‌نگرفته باشند، چنین جنبشی به اتلکتوئل‌های غره به اتلکتوالیته‌شان هیچ‌وقعی نمی‌نهد و درعین حال به دام ضداتلکتوالیسمی هم نمی‌افتد که از سوی اتلکتوئل‌های پوپولیسم فاشیست مآبانه موعظه می‌شود (جمله‌ی «وقتی کلمه‌ی فرهنگ را می‌شنوم، تپانچه‌ام را بیرون می‌کشم»^۶ ترجمان چیزی نیست جر موضع‌گیری اتلکتوئلی از سوی تاریک‌اندیشی و جهالت مبارزاتی *militante* که بسیار باب طبع هم انتگریسم مذهبی و هم اردوگاه نازی‌ها بوده است). ما به افشاکردن رئیس و سرکرده‌هایی که در مجمع‌های خودگردانی دودوزه‌بازی می‌کنند نیاز نداریم. آن‌چه نیاز داریم اولویت بخشیدن به همبستگی، به شَم انسانی، به آگاهی یافتن از توان بالقوه و تخیل خلاقانه‌مان است. به یقین اجرای ژرف‌اندیشانه‌ی پروژه‌ای وسیع‌تر هنوز با تردید و سردرگمی‌هایی توأم است، اما دست‌کم از هم‌اکنون بیان خشمی سالم و آرام است با این حکم صریح که: دیگر هیچ‌کس به من دستور نخواهد داد، دیگر هیچ‌کس سر من پارس نخواهد کرد!

و اما در باره‌ی مسئله‌ی اکثریت و اقلیت: من بارها نظرم را توضیح داده‌ام. به باور من، رأی‌گیری در یک مجمع خودگردان نمی‌تواند به امری کمی و مکانیکی فروکاسته شود. قانون عدد و رقم با کیفیت انتخاب سازگار نیست. چرا یک اقلیت باید در برابر یک اکثریت سر تعظیم فرود آورد؟ آیا این دوباره فروافتادن به همان دوگانگی کهن سال قوت و ضعف نیست؟ گیریم موقعیت‌هایی اضطراری تجویزکننده‌ی اجتناب از جر و بحث‌ها و طفره‌رفتن‌ها باشند، اما حتا وقتی که پای تصمیم‌گیری در باره‌ی

۶. این جمله روایتی است از عبارتی در پرده‌ی اول نمایشنامه‌ی *Schlageter*، اثر Hanns Johst که اصل آن چنین است: «وقتی می‌شنوم از فرهنگ حرف می‌زنند ... ضامن ماشه‌ی هفت تیر براونینگ‌ام را آزاد می‌کنم!».

موضوعی ناچیز و بدون پیامد زیان‌بار هم در میان باشد، باز هم مشورت و نظرخواهی، گفت‌وگو، آشتی‌دادن، هماهنگ‌سازی دیدگاه‌ها، و به عبارت دیگر، فراگذشتن از ضدیت‌ها و تضاد ارجحیتی انکارناپذیر بر رابطه‌ی قدرت‌محوری دارد که در دیکتاتوری ارقام نهفته است. بکوشیم تا در وضعیت «کارِ اضطراری» قرار نگیریم. پُر واضح است که در نظر من یک تصمیم‌گیری نانسانی — برای مثال یک مجازات، یک محکومیت به مرگ — حتا وقتی با رأی یک اکثریت وسیع اتخاذ شده باشد، مردود است. آنچه به عنوان عامل آسیب‌رسانی باید طرد شود نه بخشی از آدم‌ها بلکه کل یک سیستم، و ماشین‌های استثمار و سودجویی است. شَم و سلوک انسانی حتا تنها یک نفر همواره برتر از بربریتِ نفرات بسیار است.

شما نوشته‌اید که هر کس که هویت خود را در تعلق به یک سرزمین یا یک زبان بداند خود را از از نیروی حیاتی انسانیت‌اش تهی می‌سازد. اما آیا نداشتن سرزمین و عاری بودن از زبان سرنوشتی منحصر به روبات‌ها نیست؟

چه بدیل عجیبی که آدم مجبور باشد یا تعلق به یک موجودیتِ جغرافیایی و یا سرگشتگی تبعیدی را انتخاب کند. اما میهن من کره‌ی زمین است. من هویت خود را در موجودِ انسانیِ درحالِ شدن — آنچه می‌کوشم که باشم — می‌دانم، و همین مرا از درغلتیدن به ملت‌پرستی، منطقه‌پرستی، همدارگان‌گرایی^۷ قومی، مذهبی، ایده‌نولوژیکی و از تسلیم‌شدن به این پیش‌داوری‌های عهدعتیقی و بیمارگون که بر اثر روبات‌واره شدنِ سنتی رفتارها استمرار می‌یابند، در امان نگاه می‌دارد. من روی یک بین‌المللی نوع

بشر داو گذاشته‌ام و به چشم خود می‌بینم که چگونه یک قیام مسالمت‌آمیز در حالِ تحقق‌بخشیدن به آن است.

فراخوانی که شما داده‌اید این است که دیگر نباید با دولت، این «نوکرِ بانک‌ها و شرکت‌های چندملیتی»، همکاری کرد. به عبارت روشن‌تر: دیگر نباید مالیات پرداخت. بسیاری از گروه‌های ضدسرمایه‌داری همچنان بر این نظر اند که آن‌چه بوردیو «دستِ چپ» دولت می‌نامید - برای مثال خدماتِ عمومی - هنوز سزاوارِ نجات داده‌شدن اند. آیا باید هر دو دستِ دولت را بی‌تعطل قطع کنیم؟

نجاتِ دستاوردهای اجتماعی؟ ولی این دستاوردها حالِ دیگر از دست رفته‌اند. قطارها، مدارس، بیمارستان‌ها، حقوقِ بازنشستگی، با بولدوزر دولت به بخشِ اسقاطی‌ها ریخته شده‌اند. داغان کردن و چوب حراج زدن همچنان ادامه دارد. ماشین سودجویی، که دولت فقط یک چرخ‌دندانه‌ی ناچیزِ آن است، به عقب برنخواهد گشت. شرایط ایده‌آل برای دولت تمشیتِ یک فضای جنگِ داخلی است تا از این طریق اذهان را وحشت‌زده و آشوبه را سودآور سازد. دستانِ دولت به چیزی جز پول، چماق و دروغ دست نمی‌زند. پس مگر می‌شود به جای چنین دستانی به دست‌هایی اعتماد نکرد که در چهارراه‌ها، خانه‌های مردمی، مجمع‌های دموکراسیِ مستقیم، در تلاش برای بازسازیِ هوده‌وریِ همگانی^۸ اند.

شما در باره‌ی «اعانه‌ی ماهانه» - که دیگران آن را «درآمدِ پایه‌ای» یا «درآمدِ همگانی» نامیده‌اند - نظر مساعدی داشته‌اید. اما بدون دولت چگونه می‌توان آن را تأسیس کرد؟

اصل اعطای مقرری به همگان به این منظور که کسی به پایین تر از آستانه‌ی فقر و بینوایی فرونیفتد مبنایی از نیت خیر داشت. اما در برابر بدهیات من آن را کنار گذاشتم، زیرا می‌توانست به توهم درقبال هوش و درایتی که در آن موقع هنوز از کله‌ی زمام‌داران یکسره رخت برنسته بود، دامن بزند. کسی به نام توین Tobin پیشنهاد کرده بود که از حجم حساب مالی، که خون‌ریزی مغزی تهدیدش می‌کرد، مقدار اندک و نجات‌دهنده‌ای به اندازه‌ی ۰،۰۰۱٪ به عنوان مالیات برداشته شود تا از این طریق از انفجار درونی مالی جلوگیری شود و این مبلغ مالیاتی برای محافظت از دستاوردهای اجتماعی به کار رود. سرعت بی‌مخ شدن «نخبگان» دولتی از این پس اتخاذ چنین تدبیری را منتفی ساخته است، تدبیری که حتا آخرین پس‌مانده‌های سوسیالیسم هم جرأت اتحاذش را نداشتند. دولت پس از این دیگری چیزی جز یک لویاتان نیست که به کارکردش به‌عنوان ژاندارم خیمه‌شب‌بازی تقلیل یافته است. همه‌چیز در پایه و بنیان از نو ریشه می‌گیرد. در این قلمرو است که ما یاد خواهیم گرفت چگونه خود را از عواقب اراجیفِ عظیم دولتی مصون نگه داریم و طرح فروپاشی آن را تمرین کنیم. این که می‌بینیم این‌همه جامعه‌شناس، سیاست‌شناس و فیلسوفان مهمل‌گو از سوراخ‌هاشان بیرون آمده‌اند، آیا خود به این معنی نیست که کشتی دارد غرق می‌شود؟ همه‌چیز باید از نو بنا و حتا از نو ابداع شود: آموزش و پرورش، درمان، علوم، فرهنگ، انرژی، کشتِ پایا permaculture، ترابری و مسائلی از این دست. باشد که بحث‌ها، گفت‌وگوها، بازاندیشی‌ها بر سر چنین موضوع‌هایی متمرکز شود و نه در سپهرهای اثیری سودهای^۹ اقتصادی، ایده‌نولوژیکی، انتلکتوئلی! آیا از نو ابداع کردن نوعی سکه‌ی مبادلاتی و نوعی بانک برپایه‌ی همبستگی که،

۹. spéculation: به هر دو معنای سوداگری تجاری و نظریه‌بافی.

با تدارکِ امحای پول، بتوانند حداقلِ لوازم حیاتی را برای همگان تضمین کنند، بر عهده‌ی ما نیست؟

شما چی‌اِپاس زاپا‌تِستی و روژ‌آوای کمونالیستی را پیش نهاده‌اید. این دو تجربه، تا حدودی بر وجود یک ارتش بنا شده‌اند: EZLEN در چی‌اِپاس، و YPG-J در روژ‌آوا. فراخوانِ شما به «بنیان‌گذاشتن سرزمین‌ها و نواحی» رهاشده از چنگِ قدرت و بازارِ جهانی مسئله‌ی دفاع از خود را چگونه می‌فهمد، با توجه به این امر که دولت، دیر یا زود، گزومه‌ها و ارتش خود را به این نواحی اعزام خواهد کرد؟

بدیهی است که هر موقعیتی دارای خودویژگی‌یی است که برخورداری فراخور و مناسب با خود می‌طلبد. نوتردامِ دِ لاند، روژ‌آوا نیست. EZLEN یک محصول صادراتی نیست. هر سرزمینی که در راه آزادسازی است، شکل‌های مبارزاتی خاص خودش را دارد. تصمیم‌گیری بر عهده‌ی زنان و مردانی است که در محل حضور دارند. با این حال، خوب است این نکته را یادآوری کنیم که: شیوه‌ی فهم ما از موجودات و چیزها بسته به چشم‌انداز انتخاب‌شده تغییر می‌کند. سمت و سوی که به مبارزه داده می‌شود تأثیری چشم‌گیر بر سرشت و پیامدهای آن دارد. شیوه‌ی رفتار به کلی تغییر می‌کند بسته به این که نبرد با بربریت به صورت نظامی - ارتشی و با سلاح بربریت انجام گیرد، یا با قرار دادن آن در مقابلِ عملِ انجام‌شده، این مقابله با اتکا به حقِ سرکوب‌ناشدنیِ زندگی صورت گیرد که گاه پس‌روی می‌کند اما هرگز مغلوب نمی‌شود و پیوسته از نو آغاز می‌شود. گزینه‌ی اول گزینه‌ی جنگِ چریکی است. چپ‌گراییِ پیرامارتشی با شکست‌هایش نشان داده و ثابت کرده است که واردشدن به زمین

دشمن به معنای تن دادن به استراتژی او و دچار شدن به قانونِ اوست. پیروزی در زدوخوردهای به اصطلاح رهایی بخش عواقبی بدتر داشته است. قدرت برآمده از شورش تفنگ‌هایش را علیه کسانی برگردانده است که پیروزی‌اش را میسر ساخته‌اند. من در دولت دیگر هیچی نیست ما همه چیز باشیم، با بی‌پروایی عبارت «نه جنگجو نه شهید» را به کار بردم. این عبارت هیچ پاسخی ارائه نمی‌دهد فقط این پرسش را طرح می‌کند که: چگونه از اراده‌ی زندگی یا زندگی‌خواهی و آگاهی انسانی از آن، سلاحی بسازیم که نمی‌کُشد، یعنی سلاحی مطلق؟ آیا مدبرانه‌تر نخواهد بود که انرژی‌یی که مبارزان اموال‌شکن در به آتش کشیدن زباله‌دان‌ها و شکستن ویت‌رین‌ها تلف می‌کنند در دفاع از ZAD‌های در حال مبارزه علیه استقرارِ آسیب‌رسانی‌ها و بی‌فایده‌گی‌های انتفاعی به کار رود؟ مشابه همین پرسش را می‌توان در مورد تظاهرات‌هایی مطرح کرد که گاه به گاه توهم کسبِ تدابیری به سود شرایط اقلیمی را هرسو می‌گرداند. از دولت‌هایی که پادوهای اقتصادِ آلوده‌ساز اند چه انتظاری می‌توان داشت؟ بهتر است حضور توده‌ای معترضان در آن‌جایی باشد که این اقتصاد منطقه و سرزمینی را به سمّ آغشته است. آیا در رویارویی یک خشونتِ کور با یک اراده‌ی آرام اما راسخ این کورسوی احتمال نهفته نیست که نوعی مسالمت‌گراییِ شورش‌گرانه بنیان یابد که سماجت و پافشاری‌اش رفته‌رفته یوغِ دولت و سود را درهم‌شکند؟

شما از «اموال‌شکنان» یاد کردید. بارها گفته‌اید که «اموال‌شکنی» نه به رهاشدن بلکه به «تجدید استقرار» نظم خدمت می‌کند. خیزش جلیقه‌زرها بسیاری از اشخاص «خشونت‌پرهیز» را به طرفدارانِ بلاک‌بلوک‌ها تبدیل کرده است. لبِ کلام‌شان این است که تنها «اموال‌شکنی» بوده که قدرت حاکم را به

واکنش برانگیخته است، فقط به آتش‌کشیدن‌ها بوده که ماکرون را لرزاند است. آیا این‌طور نیست؟

لرزاندنِ تکنوکراتی که مغزی چون کِشوی صندوق پول دارد؟ چه پیروزی محشری! دولت در هیچ موردی کوتاه نیامده و تسلیم نشده است، چنین چیزی را نه می‌تواند و نه می‌خواهد. تنها واکنش دولت این بوده که خشونت‌ها را بیش از حد جلوه دهد، به چماقِ فیزیکی و رسانه‌ای متوسل شود تا توجه به اموال‌شکنان واقعی، یعنی تخریب‌کنندگان اموال عمومی، را منحرف کند. همان‌طور که گفتم، شکستن ویت‌ترین‌ها، که این‌همه برای روزنامه‌نگاران مهم است، بیانِ یک خشم کور است. خشم موجه است، کوری نه! رقص پایه‌پای قلوه‌سنگ‌ها و گازهای اشک‌آور فقط درجا زدن است. و این آب به آسیاب ارکانِ حکومت می‌ریزد. آن‌چه غلبه خواهد یافت توسعه‌ی آگاهی انسانی و عزم پیوسته راسخ‌تر خواهد بود، به‌رغم خستگی و تردیدهایی که با ترس و با سست‌عنصری رسانه‌ای شمارش می‌شوند. توان این عزم و قاطعیت مدام افزایش خواهد یافت زیرا دغدغه‌اش پیروزی و شکست نیست. زیرا این قاطعیت، بدون سرکرده‌ها و نماینده‌های مصادره‌کننده، این‌جاست و خود به تنهایی — و برای همگان — آزادی دست‌یابی به یک زندگی راستین را برعهده گرفته است. مطمئن باشید که: دموکراسی در خیابان است و نه در صندوق‌های رأی‌گیری.

شما در سال ۲۰۰۳، در کتاب شوالیه، بانو، شیطان و مرگ، صفحات زیبایی را به مسئله‌ی حیوانی اختصاص داده‌اید. از آن هنگام تا کنون این مسئله به شکلی روزمره در حیطه‌ی «بحث عمومی» نشست است. شما اخیراً نیز از «تمدن نوینی» که باید آفرید سخن گفته‌اید. آیا چنین تمدنی خواهد توانست

ورق جدیدی بگشاید و از صفحه‌ی کشتارهای روزانه‌ی حیوانات که هنوز هم بنیانِ جوامع ماست فراگذرد؟

زیست‌جا biotope‌های ویران‌شده، آفت‌زدها، کشتار زنبورها، پرنده‌ها، حشره‌ها، زیای دریایی خفه‌شده بر اثر ریختنِ پلاستیک‌ها، دام‌پروریِ ارسارنگاهی، مسموم‌سازیِ زمین، هوا، آب، این‌ها همه جنایت‌هایی است که اقتصادِ سودجویانه، مصون از کیفر و با مشروعیت کامل از پیش ساخته، استمرار می‌بخشد. در مقابلِ برآشفتگانی که فریاد می‌زنند «باید بشریت را از این مصیبت نجات داد»، جنازه‌هایی که بر ما حکومت می‌کنند وعده‌هایی برنیاوردنی را به نمایش می‌گذارند. اینان با کلبی منشی تمام خصلتِ قصورناپذیر احکام‌شان را تکرار می‌کنند: باید اقتصاد، بازدهی و پول را نجات داد، و بهای این آرمانِ شریف را با فلاکت و خون پرداخت. جهانِ آن‌ها جهانِ ما نیست. آن‌ها این را می‌دانند و با بی‌اعتنایی به ریشخندش می‌گیرند. این ماییم که باید درباره‌ی زندگی مان و زیست‌محیط‌مان تصمیم بگیریم. ماییم که باید فشار و اجبارهای بوروکراتیک، قضایی، پلیسی‌شان را به ریشخند بگیریم و استیلای آن‌ها را از پایه، از همان جایی که هستیم، از همان جایی که این استیلا دارد ما را خفه می‌کند، درهم‌پشکنیم. همان‌طور که سان کولوت‌ها^{۱۰} در ۱۷۸۹ می‌گفتند: «ما را دست انداخته‌اید؟ دیگر بیش از این دست نخواهید انداخت!» ما در راهِ سبکی از زندگی پیش می‌رویم که بر اتحادی نوین با محیط طبیعی بناشده باشد. در چنین چشم‌اندازی

۱۰. sans-culottes: تحت‌اللفظی «بی‌شلوار». در رژیم سابق پیش از انقلاب، اشراف شلوارهای کوتاهی به تن می‌کردند که نشانه‌ی تشخیص و جایگاه اجتماعی‌شان بود. مردم عادی و تهیدست شهرها با رادیکالیسم خود خواهان تداوم انقلاب و تعمیق دموکراسی، یا به اصطلاح امروزی «دموکراسی مستقیم» بودند. این مردم به جای شلوار اشرافی، شلوار بلند به پا داشتند و از سوی اشراف و از روی طعنه «بی‌شلوار» با معنی ضمنی «پا یا کون برهنه» نامیده می‌شدند. از آن‌پس «سان کولوت‌ها» به قاموس سیاسی راه یافت و ماندگار شد.

است که باید به سرنوشت حیوانات پرداخت، نه با روحیه‌ای از شفقت و ترحم بلکه از زاویه‌ی یک اعاده‌ی حیثیت: اعاده‌ی حیثیت از حیوانیتی که ما را تشکیل می‌دهد و ما آن را استثمار، شکنجه و سرکوب می‌کنیم، درست همان‌گونه که با این برادران فرودست *inférieur* و در عین حال درونی‌مان *intérieur*، بدرفتاری و سرکوب‌گری روا می‌داریم.

شما اغلب از «برتری خصلتِ انسانی» سخن می‌گویید چگونه می‌توان هم تکینه‌گی اومو ساپینس *Homo Sapiens* را پذیرفت و هم به او یادآوری کرد که، در این دوران آنتروپوسن *anthropocène*، باید کمی کوتاه بیاید چراکه او بیش از ۰،۰۱٪ از توده‌ی زیندگان را تشکیل نمی‌دهد؟

براستی وقت آن است که “*Ya Basta!*”، دیگر بس است، تماش کنیدا! در مورد این دُگمی که ساخته‌ی یک سیستم استثماری است به کار بسته شود، سیستمی که با قائل‌شدن جایگاه ممتاز به اربابان و سروران باور و اعتقاد به خرفتی و ضعفِ مادرزادیِ نوع انسان را اشاعه داده است. در باره‌ی کوتاه آمدنِ اوموساپینس هم باید گفت این عالیجناب مفلوک را مدام پایین کشیده‌اند. او تا مدت‌های مدید چیزی جز مدفوعِ خدایان نبوده و بسته به بلهوسی‌هاشان رس‌اش کشیده شده است. او را محکوم به لعن و نفرینی وجودی و یک قناسیِ طبیعی دانسته‌اند، یعنی یک صغارت و طفولیتِ دائمی که نیازمند قیمومتِ یک ارباب و سرپرست است. امروزه هم به زباله‌دان افتاده است، جایی که تا سطح یک ابژه، یک شیء، یک آمار، یک ارزش کالایی فروکاسته شده است. هر چیزی بر او روا شمرده شده جز آفرینندگی، غنای بالقوه، ذهنیتی خواهانِ بیانِ آزادانه‌ی خویش. شما همچنان همان اضطراب از فضاها‌ی بی‌کران را، به‌شیوه‌ی پاسکال،

که فردی ژان سنیست بود، موعظه می‌کنید. حال آن‌که یک انقلابِ زندگی روزمره به فرد ارجحیت می‌بخشد و او را با آن همبستگی‌یی آشنا می‌کند که بتواند او را از چنگِ حسابگریِ خودخواهانه و فردگرایی که جامعه‌ی گله‌وار در آن محبوس‌اش کرده است آزاد سازد. پس اکنون نیز که مردان و زنانی در حال پی‌افکندنِ جامعه‌ای برابرانه و برادرانه‌اند، همان موعظه‌ای که مدام وردِ زبانِ مبلغانِ بندگیِ اختیاری است هنوز هم سخنگوهایی دارد! تنها فضاها‌ی بی‌کرانی که مرا شیفته می‌سازد فضاها‌ی است که گستره‌ی بی‌انتهای زندگی‌یی را که باید به دست ما کشف و آفریده شود، در برابرمان می‌گشاید. دیروز فریاد می‌کشیدند «وق‌وق‌کنندگانِ شاهان و کشیشان به لانه برگردید!»^{۱۱}. همان‌ها هستند که امروزه تغییر مسلک داده‌اند. پس: **وق‌وق‌کنندگانِ بازار به لانه برگردید!**

این مصاحبه به تاریخ ۷ ژوئن ۲۰۱۹
در نشریه‌ی Ballast منتشر شده است.

۱۱. آندره بروتون و جمعی از سوررئالیست‌ها در سال ۱۹۴۸ کتابی منتشر کردند با عنوان «*وق‌وق‌کننده‌های خدا به لانه برگردید!*». «*À la niche les glapisseurs de Dieu!*» : در ترجمه‌ی این عبارت و استناد راثول به این متن تردیدم را با او در میان گذاشتم و او تأیید کرد که این عبارت را با الهام از همین کتاب نوشته است.

www.behrouzsafdari.com